

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
(۳۴۱۱)
پیشگام کتابساز

۷۲۰۳ - فن

| | |
|----------------------------|-------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | |
| کتاب: خنجر (در ادب و زبان) | |
| مؤلف: | نذره |
| موضوع: | ۲۸۹۰ |
| شماره ثبت کتاب: | ۷۴۴۸۹ |
| شماره قفسه: | ۷۴۴۸۹ |
| فصل: | ۱۰۱۲ |

بازدید شد
۱۳۸۲

فصل: ۱۰۱۲
۲۸۹۰



Handwritten entries in Ottoman Turkish script, organized in a grid-like structure with horizontal and vertical lines. The text is faint and appears to be a list or inventory of items.



| | | | |
|---------------------------|-----------|-----------------|----------|
| علاء الدین ابید و غلامعلی | علیم اودر | علاء الدین ابید | ابن حمام |
| ابن نعیم | ابن حمام | ابن حمام | ابن حمام |
| حاج محمد | ابن زکریا | ادور مراغه | ابن خبیر |

25 5

میرزا احمد علی قزوینی

[illegible]

قطره مراد (قطره مراد) قلع مراد (قلع مراد) قلع مراد (قلع مراد) قلع مراد (قلع مراد)

قبر حضرت امام رضا (ع) - قمر نور علی - حکیم نظام الدین

سران تا قاضی نور احمد

فصل اول در معرفت اشیاء
فصل دوم در معرفت اشیاء
فصل سوم در معرفت اشیاء

| | | | |
|------|------|------|-------|
| ۵۰ | ۶۰ | ۷۰ | ۸۰ |
| ۱۰۰ | ۲۰۰ | ۳۰۰ | ۴۰۰ |
| ۵۰۰ | ۶۰۰ | ۷۰۰ | ۸۰۰ |
| ۹۰۰ | ۱۰۰۰ | ۱۱۰۰ | ۱۲۰۰ |
| ۱۳۰۰ | ۱۴۰۰ | ۱۵۰۰ | ۱۶۰۰ |
| ۱۷۰۰ | ۱۸۰۰ | ۱۹۰۰ | ۲۰۰۰ |
| ۲۱۰۰ | ۲۲۰۰ | ۲۳۰۰ | ۲۴۰۰ |
| ۲۵۰۰ | ۲۶۰۰ | ۲۷۰۰ | ۲۸۰۰ |
| ۲۹۰۰ | ۳۰۰۰ | ۳۱۰۰ | ۳۲۰۰ |
| ۳۳۰۰ | ۳۴۰۰ | ۳۵۰۰ | ۳۶۰۰ |
| ۳۷۰۰ | ۳۸۰۰ | ۳۹۰۰ | ۴۰۰۰ |
| ۴۱۰۰ | ۴۲۰۰ | ۴۳۰۰ | ۴۴۰۰ |
| ۴۵۰۰ | ۴۶۰۰ | ۴۷۰۰ | ۴۸۰۰ |
| ۴۹۰۰ | ۵۰۰۰ | ۵۱۰۰ | ۵۲۰۰ |
| ۵۳۰۰ | ۵۴۰۰ | ۵۵۰۰ | ۵۶۰۰ |
| ۵۷۰۰ | ۵۸۰۰ | ۵۹۰۰ | ۶۰۰۰ |
| ۶۱۰۰ | ۶۲۰۰ | ۶۳۰۰ | ۶۴۰۰ |
| ۶۵۰۰ | ۶۶۰۰ | ۶۷۰۰ | ۶۸۰۰ |
| ۶۹۰۰ | ۷۰۰۰ | ۷۱۰۰ | ۷۲۰۰ |
| ۷۳۰۰ | ۷۴۰۰ | ۷۵۰۰ | ۷۶۰۰ |
| ۷۷۰۰ | ۷۸۰۰ | ۷۹۰۰ | ۸۰۰۰ |
| ۸۱۰۰ | ۸۲۰۰ | ۸۳۰۰ | ۸۴۰۰ |
| ۸۵۰۰ | ۸۶۰۰ | ۸۷۰۰ | ۸۸۰۰ |
| ۸۹۰۰ | ۹۰۰۰ | ۹۱۰۰ | ۹۲۰۰ |
| ۹۳۰۰ | ۹۴۰۰ | ۹۵۰۰ | ۹۶۰۰ |
| ۹۷۰۰ | ۹۸۰۰ | ۹۹۰۰ | ۱۰۰۰۰ |

۵۰۰ مری بلند ۱۵۰ مری بلند ۱۰۰ مری بلند ۵۰ مری بلند

آئے لافونہ قطر مع بر ۶۰ مسیح لکھنے قلم اوردے

عنوان مجمع طووس در اوس الیحدی

حرف الكاف

نست میرزا علی ^۹ اس ^۸ کا عظیم تبرکات — کہن میرزا احمد اس ^۷ کو کب میرزا احمد اس ^۶ اس

توکید قمار
الحکیم ابو طاهر
طاهر احمدی
مولانا کاتب سید خواجہ

مد کاتبین یا بورد مد کاتب مد کاتب مد کاتب

مدار امین در حال حاضر

$\frac{1}{2}$ حال سیر و ابرو
 $\frac{1}{2}$ کما لای ترک
 $\frac{1}{2}$ کما لای ترک
 $\frac{1}{2}$ کما لای ترک

که بتابد در کلوغ سر ازار کلوغ سر ازار کلوغ سر ازار کلوغ سر ازار

کامبردوار
کامبردوار
کامبردوار
کامبردوار

| | | | |
|-----------|-----------|-----------|-----------|
| کامربزدوس | کامربزدوس | کامربزدوس | کامربزدوس |
| کامربزدوس | کامربزدوس | کامربزدوس | کامربزدوس |

حرف اللام

لا اله الا الله الطوبى وجر لا اله الا الله لا اله الا الله

حرف الميم

محمود محمد محمود محمد رحيم فتح الله ادريس مسعود احمد مسعود

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب دارالافتاء
محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

محمد باقر آغا زور / محمد باقر آغا زور / محمد باقر آغا زور

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مردم و خاندان
عمره ۲۷ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

مردم و خاندان
عمره ۳۰ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

مردم و خاندان
عمره ۳۵ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

مردم و خاندان
عمره ۴۰ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

مردم و خاندان
عمره ۴۵ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

مردم و خاندان
عمره ۵۰ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

مردم و خاندان
عمره ۵۵ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

مردم و خاندان
عمره ۶۰ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

مردم و خاندان
عمره ۶۵ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

مردم و خاندان
عمره ۷۰ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

مردم و خاندان
عمره ۷۵ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

مردم و خاندان
عمره ۸۰ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

مردم و خاندان
عمره ۸۵ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

مردم و خاندان
عمره ۹۰ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

مردم و خاندان
عمره ۹۵ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

مردم و خاندان
عمره ۱۰۰ ساله از اهالی
کلیله در کوهستان

$\frac{0}{1} \quad \frac{0}{1} \quad \frac{0}{1} \quad \frac{0}{1}$

| | | | |
|-----------|-----------|-----------|-----------|
| سردار ۱۵۰ | سردار ۱۵۰ | سردار ۱۵۰ | سردار ۱۵۰ |
| محمد ۱۵۰ | محمد ۱۵۰ | محمد ۱۵۰ | محمد ۱۵۰ |

موسسه خیریه امام رضا موسسه خیریه امام رضا موسسه خیریه امام رضا

سورة الاحقاف

دکتر است و دکتر است و دکتر است
 در این کتاب در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في
الارض بعدنا

الحمد لله الذي جعل في خلقه
منازل ودرجات ومرتبات
وعلو درجات وعلو منازل
وعلو مراتب وعلو درجات

الفصل في بيان

الدرجات والمرتبات
والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات
والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات

الدرجات والمرتبات

والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات
والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات

الدرجات والمرتبات

والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات
والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات

الدرجات والمرتبات

والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات
والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات

الدرجات والمرتبات

والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات
والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات

الدرجات والمرتبات

والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات
والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات

والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات
والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات

والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات
والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات

والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات
والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات

الدرجات والمرتبات

والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات
والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات

والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات
والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات

الدرجات والمرتبات

والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات
والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات

والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات
والنوازل والمنازل
والمرتبات والدرجات

الدرجات والمرتبات

سم الفاء في معجم الهمزة

۱۰۰۰ نفر از جنس آینه در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
در کارخانه آینه سازی تبریز ساخته شده است

52

بیت حسن اصفہانی

[illegible]

سیر از ابرار هم مقامش نیز بهتر فراتر از این است و صاحب العظمی علی میرزا

[illegible][illegible]

برای هر نفر یک بود اینک بهر آن

نقشه خم تغییر یافته مرآت کارخانه بود کارش از دست ایشان می نمودند و چون در نوکته وینو فندان کاشته

میرزا احمد علی بدیع اللهی
 عالم به خیر و علم غراست

مجموعه سوزانیه الهیه

امیر کز کزت دام تو ازین گشت دامن بر غرض دامن باطل و گشت

بجتره جامع تویر گانه
از بیرون و درون

ماود که نفع لیاقت از طرفش نفع محمود بر سر لیاقت میرزا محمود
فردایش من تو باید از این غمش بی محال

عجیبی کسی محمود لیاقت از مقامش نفع محمود
بماند که میرزا تو ابد از هر قدر توام نیست بدل از غشا میوه سبزه که این در کج خلق نفع محمود

بیه که لیاقت میرزا از دلش خفا
افق خورشید و ابدی که لیاقت بدست بر خورشید بند

فاکر از رازانی از نیشان نفع محمود
بر نیشانه نم از این جان نفع محمود که است از خون نفع محمود

مردم چشم بود از چرخ خوشی
دلست و بستر در این نیش

چشم رضا مین در همه خانه اروا از فاکران نفع محمود
دعا و موم و در نیش نیش از نیش نفع محمود

عجب که رغان به میرزا که عجب که بار از رازانی نفع محمود
دم نفع محمود از رازانی نفع محمود که نفع محمود از رازانی نفع محمود
عجب که رازانی نفع محمود که نفع محمود از رازانی نفع محمود

عجب که میرزا از رازانی نفع محمود
بجز از رازانی نفع محمود که نفع محمود از رازانی نفع محمود

عجب که میرزا از رازانی نفع محمود
از نیش نیش که نفع محمود که نفع محمود از رازانی نفع محمود

عجب که لیاقت میرزا نفع محمود
بجز از رازانی نفع محمود که نفع محمود از رازانی نفع محمود

عجب که لیاقت میرزا نفع محمود
دلست و بستر در این نیش

عجب که لیاقت میرزا نفع محمود
دعا و موم و در نیش نیش از نیش نفع محمود

در دین و دنیا هر چه در دل است
از آنکه در دل است و در دل است
به حور که در دل است و در دل است

در دین و دنیا هر چه در دل است
از آنکه در دل است و در دل است
به حور که در دل است و در دل است

در دین و دنیا هر چه در دل است
از آنکه در دل است و در دل است
به حور که در دل است و در دل است

در دین و دنیا هر چه در دل است
از آنکه در دل است و در دل است
به حور که در دل است و در دل است

در دین و دنیا هر چه در دل است
از آنکه در دل است و در دل است
به حور که در دل است و در دل است

در دین و دنیا هر چه در دل است
از آنکه در دل است و در دل است
به حور که در دل است و در دل است

در دین و دنیا هر چه در دل است
از آنکه در دل است و در دل است
به حور که در دل است و در دل است

تو در حق منصفه خجسته را حکم مدار و تو سرگاه
کوه بهر تو کوه فراموش شو دل بگویم که در کمال است
بر ریختن زردل بر سر تو که از جهان است

سر خجسته که در دل و لعل طبعش یک از مددگار حق و در حق منصفه خجسته
از خبر نیست بر این که در کوه بهر تو کوه فراموش شو دل بگویم که در کمال است
بر ریختن زردل بر سر تو که از جهان است
خجسته که در دل و لعل طبعش یک از مددگار حق و در حق منصفه خجسته
از خبر نیست بر این که در کوه بهر تو کوه فراموش شو دل بگویم که در کمال است
بر ریختن زردل بر سر تو که از جهان است

تو در حق منصفه خجسته را حکم مدار و تو سرگاه
کوه بهر تو کوه فراموش شو دل بگویم که در کمال است
بر ریختن زردل بر سر تو که از جهان است

تو در حق منصفه خجسته را حکم مدار و تو سرگاه
کوه بهر تو کوه فراموش شو دل بگویم که در کمال است
بر ریختن زردل بر سر تو که از جهان است

تو در حق منصفه خجسته را حکم مدار و تو سرگاه
کوه بهر تو کوه فراموش شو دل بگویم که در کمال است
بر ریختن زردل بر سر تو که از جهان است

تو در حق منصفه خجسته را حکم مدار و تو سرگاه
کوه بهر تو کوه فراموش شو دل بگویم که در کمال است
بر ریختن زردل بر سر تو که از جهان است

تو در حق منصفه خجسته را حکم مدار و تو سرگاه
کوه بهر تو کوه فراموش شو دل بگویم که در کمال است
بر ریختن زردل بر سر تو که از جهان است

تو در حق منصفه خجسته را حکم مدار و تو سرگاه
کوه بهر تو کوه فراموش شو دل بگویم که در کمال است
بر ریختن زردل بر سر تو که از جهان است

تو در حق منصفه خجسته را حکم مدار و تو سرگاه
کوه بهر تو کوه فراموش شو دل بگویم که در کمال است
بر ریختن زردل بر سر تو که از جهان است

تو در حق منصفه خجسته را حکم مدار و تو سرگاه
کوه بهر تو کوه فراموش شو دل بگویم که در کمال است
بر ریختن زردل بر سر تو که از جهان است

صاحبکار از اسرار خودی
نوشته از انوار کشف
صاحبکار از اسرار خودی
نوشته از انوار کشف

میسوع میرزا احمد علی افغانی
افغانی شریف افغانی و ولایت

تواند چو تیر و در خود خود غمخ را دلش به درون سر زلفی در نیم آیم از آن به لبش

۴
صید و اسفند
کالی بید و خند و شیرین
آنگه خند و بید و خند

صف ۵ میرزا محمد ابراهیم از حرار و ملا است میرزا

صفحات منی مرزا الحسن از دولات حاج میرزا حسن و میرزا ابوالحسن
چون در قریب آنکه مکتوب کرده اند خطی

حضرت میرزا تقی از راه علی کلبه از نهران عتبات در ارتقا شریفه علم میرزا در او پس از آن بدار کلام
آمده در دفتر خانه هجده روز گذرانیده، بتوسطه اقبال امین الدوله کارگذار مملکت کلان درین سفید در خانه
شریفه محضر رفیع میرزا بقرار دیوایه بود، ملوک سرزول و موصیبت و در امور امین الدوله مشغول گشت

حرف توفیق در درگاه و منظم در توفیق است
و در توفیق در درگاه و منظم در توفیق است

عالم مدبر و توفیق در درگاه و منظم در توفیق است

عشرت سیرا در درگاه و منظم در توفیق است

عابد اهل در درگاه و منظم در توفیق است

روز مبرور آن قدر است بقدرت و توفیق است

عشرت سیرا در درگاه و منظم در توفیق است

سوار سیرا در درگاه و منظم در توفیق است

عبد اهل در درگاه و منظم در توفیق است

عشرت سیرا در درگاه و منظم در توفیق است

عبد اهل در درگاه و منظم در توفیق است

حرف سیرا در درگاه و منظم در توفیق است

عشرت سیرا در درگاه و منظم در توفیق است

عبد اهل در درگاه و منظم در توفیق است

عشرت سیرا در درگاه و منظم در توفیق است

روز مبرور آن قدر است بقدرت و توفیق است

عشرت سیرا در درگاه و منظم در توفیق است

عبد اهل در درگاه و منظم در توفیق است

قطره میرزا خج الواب از لای زلف و در صورت شمع محو نور و در وقت
 حوالتی در زیر محو دل به نیت از کون آنکس چشم آن در هر وقت آنست که در کون آب
 اینهمه جوارس است از لای زلف است شمع محو نور از کون آنست که در کون آب
 چشمه کو که نام است و چشمه در لای زلف محو نور در کون آنست که در کون آب
 بر شالی قدح که در کون آنست و در کون آنست که در کون آب
 و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب

قانع که یکی لکانه
 شمع در کون آنست که در کون آنست که در کون آب
 قدح و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب
 و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب

میرزا خج الواب

اینهمه روز و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب
 و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب

میرزا خج الواب

و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب
 و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب

میرزا خج الواب

و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب
 و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب

میرزا خج الواب

و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب
 و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب

میرزا خج الواب از لای زلف و در صورت شمع محو نور و در وقت
 حوالتی در زیر محو دل به نیت از کون آنکس چشم آن در هر وقت آنست که در کون آب
 اینهمه جوارس است از لای زلف است شمع محو نور از کون آنست که در کون آب
 چشمه کو که نام است و چشمه در لای زلف محو نور در کون آنست که در کون آب
 بر شالی قدح که در کون آنست و در کون آنست که در کون آب
 و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب

قانع که یکی لکانه
 شمع در کون آنست که در کون آنست که در کون آب
 قدح و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب
 و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب

میرزا خج الواب

اینهمه روز و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب
 و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب

میرزا خج الواب

و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب
 و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب

میرزا خج الواب

و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب
 و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب

میرزا خج الواب

و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب
 و در کون آنست که در کون آنست که در کون آب

منت محمد کریم الله
چون از د آیم به تو ای که در کون کوه بیاور

منت عجب ای که در کون کوه بیاور
منت شکر دروغ است از دست تو از زبان هر که بخواهد

مولی غم المول
چند طغیان من از دست تو که از دست تو ای که در کون کوه بیاور

حیدر برادر
در این کون کوه بیاور که در کون کوه بیاور

ای که در کون کوه بیاور
هر که در کون کوه بیاور

ای که در کون کوه بیاور
هر که در کون کوه بیاور

مولی غم المول
چون از د آیم به تو ای که در کون کوه بیاور

مولی غم المول
چون از د آیم به تو ای که در کون کوه بیاور

مولی غم المول
چون از د آیم به تو ای که در کون کوه بیاور

مولی غم المول
چون از د آیم به تو ای که در کون کوه بیاور

مولی غم المول
چون از د آیم به تو ای که در کون کوه بیاور

تو و سیر از این اقامت
تو که دیده دانه قدر سخت دود که بیخ نیت
تو که دیده دانه قدر سخت دود که بیخ نیت

نارنگه ای سیراز
سیراز که چو در قفس نیت در بر مرغ چو چنان است

نور سیراز که نور از نور و نور از نور
نور سیراز که نور از نور و نور از نور

نور سیراز که نور از نور و نور از نور
نور سیراز که نور از نور و نور از نور

نور سیراز که نور از نور و نور از نور
نور سیراز که نور از نور و نور از نور

نور سیراز که نور از نور و نور از نور
نور سیراز که نور از نور و نور از نور

نور سیراز که نور از نور و نور از نور
نور سیراز که نور از نور و نور از نور

نور سیراز که نور از نور و نور از نور
نور سیراز که نور از نور و نور از نور

نور سیراز که نور از نور و نور از نور
نور سیراز که نور از نور و نور از نور

نور سیراز که نور از نور و نور از نور
نور سیراز که نور از نور و نور از نور

نور سیراز که نور از نور و نور از نور
نور سیراز که نور از نور و نور از نور

نور سیراز که نور از نور و نور از نور
نور سیراز که نور از نور و نور از نور

دفتر سرور عالی، اندرانی

والله اعلم بالصواب
حسن تدبیر که در این امر عین حق است

دافع این نورانی از مردم نیست
و این نورانی از مردم نیست
در این امر عین حق است

دافع این نورانی از مردم نیست
و این نورانی از مردم نیست
در این امر عین حق است

دافع این نورانی از مردم نیست
و این نورانی از مردم نیست
در این امر عین حق است

جود نامه ای که از طرف...

جود نامه ای که از طرف...

جود نامه ای که از طرف...

جود نامه ای که از طرف...

جود نامه ای که از طرف...

جود نامه ای که از طرف...

در ابتدا آن عصفور در میان محمود و الهه ۱۰

الحرف تمهیدہ، انورانی

عزیم غفر نفعه در تمام که هر روز از سائو بنویسند و در آن روز

وز سانبوشی نه لاله دار مو
مولا ای شیراز در زبون این صفور نعم الله علیه
مستغرق محروم از دروغ و ادراک

این صیغه و ضمیر فاعل و مفعول به و این خبر نیز از آنها طلب نزد کسی به ایتیم برار از جمله بدو از آن که کفر است از این حد
گویند و غیره و این خبر نفس میانه و معلوم شد نه معنی

اندر علوم

ز کور او برز نفع خبر نم آید و هر که میرفتا بکافر نم آید

مولانا ابو عبد الله مراد

در غیر، نیکو فیض الهی که هر دو عالم کو درخشان می نماید و این شریعتی که در آفرینش خود، بآیات و معجزات و توفیق

بقدر سترانه

بهتر است و مردن کلمه از نه مویس بن ابان بن کمر از مویس بن نه مویس

عزرا بدیع الزمان شیرازی

قد عود از کف من بر آید بهرام
کرنای تو که آدم فرج بجای بهرام

سیر میرزا محمد محسن السعیدی

این تو بفرستم و در آن فرستادم از کسر دانش ما بفرستادم

حسن محمد

کتاب میرزا محمد علی خان در کتب بیرون
در کتب بیرون در کتب بیرون در کتب بیرون

۵

مردم در دهم (۱۱) آ

10

خود در کسر بنویسند (مقام علمای عربی) - اردم به خواهر اقدس سلام

عکس نهانی

مطابق هم بهر اعتبار است. و این است که از او سخن گفته اند. (از این هم دیدار است) از این است که

در ابتدا آن عصفور در میان محمود و الهه ۱۰

الحرف تمهیدہ، انورانی

عزیم غفر نفعه در تمام که هر روز از سانسویق لاله لاله در سو

وز سانبوشی نه لاله دار مو
مولا ای شیراز در زبون این صفور نعم الله
مستغنی محمودی در معراج او

این صیغ و هم نظر اول ملک بود که منبر فرزند ملک بن کوش به چشم برار از ده بدوار از انظر که بر این
گویند و غیره و این صیغه است میانه و میگویم میانه

اندر علوم

ز کور او برز نفع خبر نگر آید و هر که میرفت آنجا دگر نگر آید

مولانا ابو عبد الله محمد باقر

در غیر، نیکو فیروز کسی هر دو عالم کور از رخ تابان ماهی و کس شریقی زلف در آفتاب است که بآبایم صبح از تو بهریم

بقدر سترانه

بهتر است و مردن کلمه از نه مویس بن ابان بن کمر از مویس بن نه مویس

عزرا بدیع الزمان شیرازی

قد برادر زلف من را به هم نام کرنا تو هر آدمی است به هم نام

سیر میرزا محمد حسن اسفندی

این تو بغیر خودم در آن فرخ
بهر ارم از کسر دانش ما بدو میست

حسن قمر

کتاب میرزا محمد علی خان در کتب بیرون
در کتب بیرون در کتب بیرون در کتب بیرون

۵

مردم در دهم (۱۱۱) ۱۱۱

10

خود در کسر بنویسند (مقام علمای عربی) - اردم به خواهر اقدس سلام

عکس نهانی

مطابق هم بهر ابر کفایت عین این کتب از او سخن گفته اند (از این هم دیدار است) از این

خبرنامه کتبی میوه بد ۱ کرمان ۱۳۱۵

مآله که کسر زده در کتب کهنه
یعنی که فواید از کتاب مآله

تر آن واقعه و آن نامه در کتب
 بعضی غبار کرده و بعضی از کتب
 سوزیده و بعضی از کتب سوزیده
 و از کتب سوزیده و از کتب سوزیده
 و از کتب سوزیده و از کتب سوزیده
 و از کتب سوزیده و از کتب سوزیده
 و از کتب سوزیده و از کتب سوزیده
 و از کتب سوزیده و از کتب سوزیده

من در این روز
مستقیم که از دروازه محراب
درست و صحیح است، اما در این روز

سید کوئی کہ یاد ہو اور کوئی
سیروم لکھنا آں تو گاردارم

دعای رسول بغدادی در مدح ائمه
 میرکم امروز شود بغدادی
 روضه یزید

میرزا علی محمد بن علی
میرزا علی محمد بن علی

از نوزد عده در خرابه ها تو
سور و دل که آید جان نرنگ

دری ادب و لغت و معانی و بحر
از زینب و عین و حسن و علی و زینب
بعد از این که در وقت طلوع از ریاست
همه را در مجلس و در این مجلس

عراق فتح فرما دینا ابوہریرہ
کہ تم انہیں نہ دینا جو کہ ہم ہائی ہو اور کہ ایک ہو بیوم اس آیت کو

عزیز میر محمد سرائی

خوبه بیست و یکم از نمره هرگاه
چشم که منافذی نبوده نوار است
عنه که در غایت سر و پند است
دارد اول اسرار
عین میگویم و میگویم نور
منافذی نام و اول حق است
چنان که در ابتدا از علم و حکمت
و حق نوار که در ابتدا
عنه که در ابتدا
از حق نوار که در ابتدا

عمر بن الخطاب
 بهر تنگ تو خودم بنیاد کرد که دل از تو ابرم نه فدا کرد
 ز تو غریب است اما از تو غریب است

کچھ مشنر کہتے ہیں کہ وہ دل اور دماغ دل کو طلبہ دیدہ تو محفوظ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
لو انزلنا القرآن في
الليل لكان مستعز
الذين كفروا لكانوا
يقولون انزلنا في
الليل لعلنا نسمع
الاصوات
ولما انزلنا في
النهار لعلنا نرى
الاصوات
ولما انزلنا في
الليل لعلنا نسمع
الاصوات
ولما انزلنا في
النهار لعلنا نرى
الاصوات

دعای کسب و تلاش در عهده خلافت
عبدالمجید در روز شنبه ۱۲۰۴

حسن آفرین که بیهوش کرد
بایستی که بیهوش و بیهوش

[illegible]

طریقہ ہے کہ آن ایسی نوزاد فریم در آن سرخود و شرم ملونو
 یزداد که الم یزداد

ربوبه که مخفی است گفت در حق تعالی اگر خدایم در دهن تو بودی

١٢٠

دانشمندی اگر از آن خبر عوض روزی که نیست به نیت و در این بین

منع از غیر شریعی و این چنین است که هر که میزبان است او را که از خود میزبان

والله اعلم

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

از مشور زنبده احکام و العرفه میرزا محمد تقی

[illegible]

29

[illegible]

أرضي القضاة

علیم فاضل فی سیر و احوال

[illegible][illegible]

(Handwritten Persian script)

دل از چنان عشق و حیران طبع
 از دل دروازه یخ داید خدای گوشتان را بدو در حیران دریم
 به مقام عید زهر بخورده زنی
 ز ناله در آتش صفای
 دل از مرغ بحر است به کمال
 فانی و ناسر یک و با رخ الهی نه از قند عسل کمال
 که از صفت تم در او در شوق عارف
 به نفوس از غریب نفوس در آشی توکل یقین هر که در کعبه است نشین
 بی یافه نگاه او عیان میسر دود
 به ایمان که سر کعبه را گوشت کانی
 انوار العول (ابوهم) از آن کمر کفی در جوار بقیه قند و لاله کمال
 دل از عید زهر بخورده زنی

[illegible]

که منزه به عبودیت است چنانچه در لوحه لغوی غرضی که در ذیل و برت قعد فی اول الله
بر بعضی کلمات

جو بود بر تو که جوید نهانی

۵۰

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

از هر چه در غرض تو بود که گشته بود در دل من
خدا غمت بدم کفر و در بهر بود از تو که گشته بود در دل من

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
وآخره

چو سر زنده باشد معاش خوار
 راه گشته درگاه دولت
 شمع بر بار زایل درگاه
 که کفر با حق منتر انگشت
 شمع بر آتش حق منور از دست
 که نور از چشمش بهار از دست
 به نور منور که در آتش انگشت
 چو سر زنده باشد معاش خوار
 راه گشته درگاه دولت
 شمع بر بار زایل درگاه
 که کفر با حق منتر انگشت
 شمع بر آتش حق منور از دست
 که نور از چشمش بهار از دست
 به نور منور که در آتش انگشت

[illegible][illegible][illegible]

نسخه از بزرگ و طالع و خورشید و ماه و بنفشه آورده است ملک
مردمان کازانه
بخشیده اند و بنفشه و سوارم لکهنه الکواکب لم ختم و درایم از دست دلم بر و درین از عصاره
و حکیم ابو عارف با کجور بگویند و این در دلب زنجبیل و لایب است و حق از حق و طالع و کجور نه کاتب

عشرتم خورشید الی عمر گوید و کوفی غلامی که در دیار کرمانست و در آنجا از خورشید
تبریز کلاه و این ازانکه در این جا برین صفت است
برو اله قمر

[illegible][illegible][illegible][illegible]

۹۷
بجز جرح برآوردن استصال با بر تو خوشه گشته ام چنانکه که کینه بدین برآوردن که همچو سیه بر پهلوی زدن
از دست نه آن گشته نیم بخفته زار و زانو بر زمین بنده گفتم از او در دهان چینی بگریه گفتم از هر که آن عبدل
به گفتم که اگر عیال کنی نعم چه گفتم که اگر بر تو زدن

هر چه که در عالم غیب است
 در عالم غیب است
 هر چه که در عالم غیب است
 در عالم غیب است

[illegible][illegible]

سحر بنویس که اگر کوه را بدست
 کوه خضر را بر بوی ناز بدست
 زبیران که نهره رود لاله
 بر سینه ترانه نغمه زلاله
 کلام زبیران که اگر کوه را بدست
 بر سینه ترانه نغمه زلاله
 کلام زبیران که اگر کوه را بدست
 بر سینه ترانه نغمه زلاله



خاتمه

[illegible][illegible]

در حق و عقد منظم و حیدر امین سرخ می زده ام یک کلام
در چشم حیدر و نظر بر منم روزنه افکندم در دیده چشمم از انوار الهی جوینم نیزه کرد ازین شوکت بر سایه شرم
روانیکه علی بن ابی طالب بر کوهن ازل جوینم می کشیم بر لوح کتب تمام از کوهن باغ و در دست عقد خفته می کشیم
خوشتریم و نیکوترینم سوخته بخورنه بار که گوهرم سلطان هر دو کوهن می مورق از خضایت هور و در حق من خرم
خاک را بر آتش کشته ام با لک ناله خورشید از دم در دشت قرینه اقبال میورق در کوهن ازل رخ روح پرورم
عمر است سرور اگر با کوهن بر دراز کنی سازم قدم از تو و آیم بطوف تو که بر سر نه بیو کنه کار شرم
ای و بر من جنت دینک بود دل روزن نور بار بر تو میرم نوح از است حکایتی غمخو تو از ام ز به سلطو تو کوهنم
دست حمایت تو بر کشته ام که کوهن شدت اقبال دارم حشر زبان شده ام که با کوهن از این سینه مهر این رخ نورم
ای از این صانع عالم نشان دادم لطیف و در دهان رودم
ناصر نادر

از هر یک از این خط و ترابیع و ادرایج در آنست که خط است ایضا که اگر چه بعضی از خط و ترابیع
خوشتر است که بعد از آن نوشته اند و بعضی از خط و ترابیع را که در آنست که خط است ایضا که اگر چه بعضی از خط و ترابیع

[illegible]

بگویند که بود و هر چه در دست
بهره لایق بهیم بقدر سودی
از ارزاق و کمال بود و بزرگ
زلف و بزرگ و بزرگ و بزرگ

مدد دولت با من

کعبه و من مسجد که منصف با بر سر توام که من از اول به کعبه است که من
توای که توام که در توای تو صبر فراموش می شود که من
مهربان است من مونس امم دین که توای تو صبر فراموش می شود که من
ایه طوف توام که منصف با من خالص توام که منصف با من
منش آنکه من طوف توای تو صبر فراموش می شود که من

بر کعبه که من در مدد حضرت امیر

یعنی توای تو صبر فراموش می شود که من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من

مدد

منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من

مدد

مدد با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من

مدد

مدد با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من

مدد دولت با من

شور و آوازه که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من

مدد

مدد با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من

مدد

مدد با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من

مدد

مدد با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من

مدد

مدد با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من
که منصف با من که منصف با من که منصف با من

۱-۶
زاد نام من از طایفه بنی هاشم است
از پدر و مادر من
مولد من در کوفه

سید کاظم بن محمد بن علی بن ابی طالب
مستوفی خراج و امور مالی
از پدر و مادر من
مولد من در کوفه

محمد بن علی بن ابی طالب
مستوفی خراج و امور مالی
از پدر و مادر من
مولد من در کوفه

محمد بن علی بن ابی طالب
مستوفی خراج و امور مالی
از پدر و مادر من
مولد من در کوفه

محمد بن علی بن ابی طالب
مستوفی خراج و امور مالی
از پدر و مادر من
مولد من در کوفه

محمد بن علی بن ابی طالب
مستوفی خراج و امور مالی
از پدر و مادر من
مولد من در کوفه

سید محمد بن علی بن ابی طالب
مستوفی خراج و امور مالی
از پدر و مادر من
مولد من در کوفه

محمد بن علی بن ابی طالب
مستوفی خراج و امور مالی
از پدر و مادر من
مولد من در کوفه

محمد بن علی بن ابی طالب
مستوفی خراج و امور مالی
از پدر و مادر من
مولد من در کوفه

چشم را که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...
چشم را که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...
چشم را که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...

بعد از آن که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...
چشم را که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...
چشم را که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...

آوردن آن که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...
چشم را که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...
چشم را که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...

اقتصاد بین آن که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...
چشم را که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...
چشم را که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...

آوردن آن که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...
چشم را که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...
چشم را که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...

آوردن آن که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...
چشم را که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...
چشم را که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...

آوردن آن که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...
چشم را که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...
چشم را که از چشم چرخش...
میکند هر چه در عالم...

که برادر دل محبت زنده گشت
بست او را که نه میخواستند
تا نیم ازین عالم بگذراند
که نه میخواستند زنده بماند

آنچه میخواستند تو آن بود
که بجز که از این عالم بگذراند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند

بجز که از این عالم بگذراند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند

بجز که از این عالم بگذراند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند

بجز که از این عالم بگذراند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند

بجز که از این عالم بگذراند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند

بجز که از این عالم بگذراند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند

بجز که از این عالم بگذراند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند

بجز که از این عالم بگذراند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند

بجز که از این عالم بگذراند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند

بجز که از این عالم بگذراند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند
که نه میخواستند زنده بماند

شهر که پیشانی و منتهی آن از منتهی کنج
صورتی که کاشی هم شده زان قهر نه منتهی از آن

هفت رنگی الیخ

می بیند صفت حقیقت کج هر که می بیند از کف بزرگ
که به تیره تیره رنگی به کاشی که به تیره تیره رنگی

هفت رنگی الیخ

مولا ز جوانی زین نایس کابن نیست که کف بزرگ
حیدر بن داور

نیمت تو جان رخسار ادب که در تیره تیره رنگی

الکلی بر آوازه ها

منم که نیست مودر لقا نظرد که بر تیره تیره رنگی

سایه دار

شهر از بحر حقیقت دل در آواز و منتهی آن از منتهی کنج
زین قهر نه منتهی از آن

و این است

زین قهر نه منتهی از آن از منتهی کنج

زین قهر نه منتهی از آن

زین قهر نه منتهی از آن از منتهی کنج

زین قهر نه منتهی از آن

زین قهر نه منتهی از آن از منتهی کنج

زین قهر نه منتهی از آن

شهر که پیشانی و منتهی آن از منتهی کنج
صورتی که کاشی هم شده زان قهر نه منتهی از آن

هفت رنگی الیخ

می بیند صفت حقیقت کج هر که می بیند از کف بزرگ
که به تیره تیره رنگی به کاشی که به تیره تیره رنگی

هفت رنگی الیخ

مولا ز جوانی زین نایس کابن نیست که کف بزرگ
حیدر بن داور

نیمت تو جان رخسار ادب که در تیره تیره رنگی

الکلی بر آوازه ها

منم که نیست مودر لقا نظرد که بر تیره تیره رنگی

سایه دار

شهر از بحر حقیقت دل در آواز و منتهی آن از منتهی کنج
زین قهر نه منتهی از آن

و این است

زین قهر نه منتهی از آن از منتهی کنج

زین قهر نه منتهی از آن

زین قهر نه منتهی از آن از منتهی کنج

زین قهر نه منتهی از آن

زین قهر نه منتهی از آن از منتهی کنج

زین قهر نه منتهی از آن

محمود است و آنکه در این کتاب
که در این کتاب است و آنکه در این کتاب

میرزا رفیع و عطاء بزرگ
که در این کتاب است و آنکه در این کتاب

حرف غین

غیاث الدین محمد غیاث الدین محمد غیاث الدین محمد

حرف قاف

قادر الدین محمد قادر الدین محمد قادر الدین محمد

حرف کاف

کامران الدین محمد کامران الدین محمد کامران الدین محمد

حرف لاف

لاطیف الدین محمد لاطیف الدین محمد لاطیف الدین محمد

حرف لام

لطیف الدین محمد

نه آن در کوی ابرو نه آه آنکه از آن روزگار که آن می آید

بهر روزگار

بند آنکه دو نیم رخ زان بود نه غافل که نه آنکه

را به اصفهانی

دم روز جزا ایو زار می گوید که از دگر که از دگر دل او

کلیه زلزل

که غیر از آن که نه غایت آنجا بود از آن که نه غایت آنجا بود

همه را اصفهانی

از آن که نه غایت آنجا بود که نه غایت آنجا بود

در دلی تو

مبادا حق در دلی او بود که نه غایت آنجا بود

عجب آنکه از آن

بار که به عین می آید که نه غایت آنجا بود

خبر آنکه از آن

دگر که به عین می آید که نه غایت آنجا بود

از آن که از آن

بسیار که به عین می آید که نه غایت آنجا بود

بسیار که به عین می آید

من در آن که به عین می آید که نه غایت آنجا بود

فایده آنکه از آن

حار که به عین می آید که نه غایت آنجا بود

صالح آنکه از آن

کامی که به عین می آید که نه غایت آنجا بود

جز آنکه به عین می آید که نه غایت آنجا بود

بهر روزگار

زهر خنجر زخم است عشق باز بود که نه غایت آنجا بود

کوثر

کوثر که به عین می آید که نه غایت آنجا بود

فرق کائنات

تو که به عین می آید که نه غایت آنجا بود

جبهه کائنات

خبر که به عین می آید که نه غایت آنجا بود

له آنکه از آن

شبی که به عین می آید که نه غایت آنجا بود

بهر روزگار

باین آمد در وقت که نه غایت آنجا بود

صالح آنکه از آن

عجب که به عین می آید که نه غایت آنجا بود

یکم می آید

در آن که به عین می آید که نه غایت آنجا بود

خوب آنکه از آن

نه آنکه به عین می آید که نه غایت آنجا بود

ز آنکه از آن

در آن که به عین می آید که نه غایت آنجا بود

بر عین که به عین می آید

افکار که به عین می آید که نه غایت آنجا بود

در آستان مرغ خفاص ملک هر لولو / که دم من در پس بوی این خوش بے بنیاد

میرزا کاظم خان

میرزا نوید و آقا محمد جان و
که از خون و گوشت از این جانان

صدق خبر

که کعبه این و خواجه آیت نور از امام علی علیه السلام روایت دارد السلام

کرامت

یارید و بخت نام نازت مو نیم اکیان کرامت تو کا ایت مو

ادوات نور

کبود کوهی به فرخ چشم از آب که غوغا و کوهی سخن از آب و

ایم شد

دله خوشتره مولان عاشق خسته مانده خفاصه منزه از غم شسته مال

$$\frac{2275}{1137.5}$$

طوبی بریر

1871

سوال لطیفہ را سار سوز

کشته گشته گانهم را بدو شکر طبع خوشتر بفرستم باز بنهم دور از آنجا فرستاد

نول سوارب رخ و در گوشت که ام ، در زبیر دیگر خط و

عنوا ^٥ ^٦ ^٧ ^٨ ^٩ ^{١٠} ^{١١} ^{١٢} ^{١٣} ^{١٤} ^{١٥} ^{١٦} ^{١٧} ^{١٨} ^{١٩} ^{٢٠} ^{٢١} ^{٢٢} ^{٢٣} ^{٢٤} ^{٢٥} ^{٢٦} ^{٢٧} ^{٢٨} ^{٢٩} ^{٣٠} ^{٣١} ^{٣٢} ^{٣٣} ^{٣٤} ^{٣٥} ^{٣٦} ^{٣٧} ^{٣٨} ^{٣٩} ^{٤٠} ^{٤١} ^{٤٢} ^{٤٣} ^{٤٤} ^{٤٥} ^{٤٦} ^{٤٧} ^{٤٨} ^{٤٩} ^{٥٠} ^{٥١} ^{٥٢} ^{٥٣} ^{٥٤} ^{٥٥} ^{٥٦} ^{٥٧} ^{٥٨} ^{٥٩} ^{٦٠} ^{٦١} ^{٦٢} ^{٦٣} ^{٦٤} ^{٦٥} ^{٦٦} ^{٦٧} ^{٦٨} ^{٦٩} ^{٧٠} ^{٧١} ^{٧٢} ^{٧٣} ^{٧٤} ^{٧٥} ^{٧٦} ^{٧٧} ^{٧٨} ^{٧٩} ^{٨٠} ^{٨١} ^{٨٢} ^{٨٣} ^{٨٤} ^{٨٥} ^{٨٦} ^{٨٧} ^{٨٨} ^{٨٩} ^{٩٠} ^{٩١} ^{٩٢} ^{٩٣} ^{٩٤} ^{٩٥} ^{٩٦} ^{٩٧} ^{٩٨} ^{٩٩} ^{١٠٠} ^{١٠١} ^{١٠٢} ^{١٠٣} ^{١٠٤} ^{١٠٥} ^{١٠٦} ^{١٠٧} ^{١٠٨} ^{١٠٩} ^{١١٠} ^{١١١} ^{١١٢} ^{١١٣} ^{١١٤} ^{١١٥} ^{١١٦} ^{١١٧} ^{١١٨} ^{١١٩} ^{١٢٠} ^{١٢١} ^{١٢٢} ^{١٢٣} ^{١٢٤} ^{١٢٥} ^{١٢٦} ^{١٢٧} ^{١٢٨} ^{١٢٩} ^{١٣٠} ^{١٣١} ^{١٣٢} ^{١٣٣} ^{١٣٤} ^{١٣٥} ^{١٣٦} ^{١٣٧} ^{١٣٨} ^{١٣٩} ^{١٤٠} ^{١٤١} ^{١٤٢} ^{١٤٣} ^{١٤٤} ^{١٤٥} ^{١٤٦} ^{١٤٧} ^{١٤٨} ^{١٤٩} ^{١٥٠} ^{١٥١} ^{١٥٢} ^{١٥٣} ^{١٥٤} ^{١٥٥} ^{١٥٦} ^{١٥٧} ^{١٥٨} ^{١٥٩} ^{١٦٠} ^{١٦١} ^{١٦٢} ^{١٦٣} ^{١٦٤} ^{١٦٥} ^{١٦٦} ^{١٦٧} ^{١٦٨} ^{١٦٩} ^{١٧٠} ^{١٧١} ^{١٧٢} ^{١٧٣} ^{١٧٤} ^{١٧٥} ^{١٧٦} ^{١٧٧} ^{١٧٨} ^{١٧٩} ^{١٨٠} ^{١٨١} ^{١٨٢} ^{١٨٣} ^{١٨٤} ^{١٨٥} ^{١٨٦} ^{١٨٧} ^{١٨٨} ^{١٨٩} ^{١٩٠} ^{١٩١} ^{١٩٢} ^{١٩٣} ^{١٩٤} ^{١٩٥} ^{١٩٦} ^{١٩٧} ^{١٩٨} ^{١٩٩} ^{٢٠٠} ^{٢٠١} ^{٢٠٢} ^{٢٠٣} ^{٢٠٤} ^{٢٠٥} ^{٢٠٦} ^{٢٠٧} ^{٢٠٨} ^{٢٠٩} ^{٢١٠} ^{٢١١} ^{٢١٢} ^{٢١٣} ^{٢١٤} ^{٢١٥} ^{٢١٦} ^{٢١٧} ^{٢١٨} ^{٢١٩} ^{٢٢٠} ^{٢٢١} ^{٢٢٢} ^{٢٢٣} ^{٢٢٤} ^{٢٢٥} ^{٢٢٦} ^{٢٢٧} ^{٢٢٨} ^{٢٢٩} ^{٢٣٠} ^{٢٣١} ^{٢٣٢} ^{٢٣٣} ^{٢٣٤} ^{٢٣٥} ^{٢٣٦} ^{٢٣٧} ^{٢٣٨} ^{٢٣٩} ^{٢٤٠} ^{٢٤١} ^{٢٤٢} ^{٢٤٣} ^{٢٤٤} ^{٢٤٥} ^{٢٤٦} ^{٢٤٧} ^{٢٤٨} ^{٢٤٩} ^{٢٥٠} ^{٢٥١} ^{٢٥٢} ^{٢٥٣} ^{٢٥٤} ^{٢٥٥} ^{٢٥٦} ^{٢٥٧} ^{٢٥٨} ^{٢٥٩} ^{٢٦٠} ^{٢٦١} ^{٢٦٢} ^{٢٦٣} ^{٢٦٤} ^{٢٦٥} ^{٢٦٦} ^{٢٦٧} ^{٢٦٨} ^{٢٦٩} ^{٢٧٠} ^{٢٧١} ^{٢٧٢} ^{٢٧٣} ^{٢٧٤} ^{٢٧٥} ^{٢٧٦} ^{٢٧٧} ^{٢٧٨} ^{٢٧٩} ^{٢٨٠} ^{٢٨١} ^{٢٨٢} ^{٢٨٣} ^{٢٨٤} ^{٢٨٥} ^{٢٨٦} ^{٢٨٧} ^{٢٨٨} ^{٢٨٩} ^{٢٩٠} ^{٢٩١} ^{٢٩٢} ^{٢٩٣} ^{٢٩٤} ^{٢٩٥} ^{٢٩٦} ^{٢٩٧} ^{٢٩٨} ^{٢٩٩} ^{٣٠٠} ^{٣٠١} ^{٣٠٢} ^{٣٠٣} ^{٣٠٤} ^{٣٠٥} ^{٣٠٦} ^{٣٠٧} ^{٣٠٨} ^{٣٠٩} ^{٣١٠} ^{٣١١} ^{٣١٢} ^{٣١٣} ^{٣١٤} ^{٣١٥} ^{٣١٦} ^{٣١٧} ^{٣١٨} ^{٣١٩} ^{٣٢٠} ^{٣٢١} ^{٣٢٢} ^{٣٢٣} ^{٣٢٤} ^{٣٢٥} ^{٣٢٦} ^{٣٢٧} ^{٣٢٨} ^{٣٢٩} ^{٣٣٠} ^{٣٣١} ^{٣٣٢} ^{٣٣٣} ^{٣٣٤} ^{٣٣٥} ^{٣٣٦} ^{٣٣٧} ^{٣٣٨} ^{٣٣٩} ^{٣٤٠} ^{٣٤١} ^{٣٤٢} ^{٣٤٣} ^{٣٤٤} ^{٣٤٥} ^{٣٤٦} ^{٣٤٧} ^{٣٤٨} ^{٣٤٩} ^{٣٥٠} ^{٣٥١} ^{٣٥٢} ^{٣٥٣} ^{٣٥٤} ^{٣٥٥} ^{٣٥٦} ^{٣٥٧} ^{٣٥٨} ^{٣٥٩} ^{٣٦٠} ^{٣٦١} ^{٣٦}

آمدیم بطور اطمینان و در این محبت کشف ما را کسر

شکر کنه بود و گفته اند که این

میرزا محمد علی بیگ کرمانی در قلع صورتی که از امر او است

جواب عدد ۱۰۰۰

عبر از این مذهب، دین و دنیا، و هر دو را قطع نماید

نشر نشه افور ص ۸۱، از طبع ۱۳۱۱، نشر نشه افور بعد از ختم زکریا

[illegible]

آمنه مرور

هتو ز غنیمت بریندهدم بعد مو آینه حضرت دیوار او در دل مو

حدود

[illegible]

100

خود از آنکه میسر - که با ما و ما را میسر است

درم ۱۰۰۰

الحق سادس

روزنامہ اندیو

6/ضریب

اهل الدارين اوله سويوهو اخرايه ايه الله ليه اولوهو

ح

در کفر

الرحمن الرحيم

سید محمد

لفظ بجزء است

مکتبہ

عرقه بر بنز لاریو

زکریا

انکور از سطر،

در این کتاب

صاحب بطور

ایستادگار بکافان کار واقف تا عبور رخسار بخت

دختر ترک

بکلام شکر او باین شکوه که است بکلام نکر که باین شکوه که است

بیرحم طوس

روشن چشم که باین لذت است زان تو که باین لذت است

نور

افسوس غیر مندا نود ویرم که دلت بزم و کرم بزم است

رحما اصفهان

هیچ است و فصل کل و باران از آرد دیدار بار و محبت باران از آرد

مهر کید

مهر دل در کف طبع است که از به خیر بلیش بکشد بلیش بکشد

بیرحم آرا بلیش

فصل کل به بیکر نوا که او به بر روی بلیش بکشد بلیش بکشد

وحدت وزیر

بلیش بکشد بلیش بکشد به از آن که بلیش بکشد بلیش بکشد

بهدون بکشد

درست بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد

تاکیر

توقه در نفر تر و نه خوشی از این طرف که نیم لکاکا و آن بکشد

صغیر تر تر

دور در جلیب حدیث آن لب بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد

فان و جند

افکند با انفس بر سر تو از خیمت روانه نیم سله با از از خیمت

نیم اسفند

ز نور عشق و او گویند نیم جان است جویم نفس آخری باین است

و ارباب

ز نور عشق و او گویند نیم جان است جویم نفس آخری باین است

عبد المولود کایه اصفهان

رضی عشق بیکر گویند نیم جان است جویم نفس آخری باین است

صغیر و حدیث

عشق و حدیث بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد

عاشق

از روی کوه به از روی کوه بکشد بکشد بکشد بکشد

عاشق

لذت و این است بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد

عاشق

بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد

عاشق

بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد

عاشق

بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد

عاشق

بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد

عاشق

بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد

عاشق

بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد

نظم نای خود گویند که نه خوار و نه بختی بود و نه خوار است
 قند گانز
 موخر آید از اراد کوه است که از دست تمام برادر کوه است
 حاتم را کاه
 عیون یکبار به خورق موایع از او بار کاه است
 قایق نروان
 دهن که از خرم تنوع کرد و دهن خیرم دل از آید و دهن
 شریک قمر
 کعبه آید از تو غیر از ذریع معلم نمود و کعبه شریک قمر
 قاضی کعبه الیغ
 شرم به از خرم نه در کوه است از خرم از نه از است
 قریح تیریز
 کربو و دشت را کاروان است دو غوغای زنده در دل و دل است
 قلیقه صا
 جلیس موایع از نه در ده است دل است اینج و در کاروان است
 نصیر ارمه ان
 ردیم از نوق و عده نمودام به بهی فوارن تفتخ و در دار بیک است
 حسن قمر
 جز نامه این نریز به اگر کنیت آلم تفرقت از خف و تفرقت
 اوزار به
 عاجر و طوف حرم به کوه کوه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 روضه به
 کاف و جنین با دهن نام روضه در دلد که ام صلا کوه است

از اراد خرم به به خرم از خرم به به خرم که نه خرم به به خرم است
 عدل ندر
 موافق به دست خرم به به خرم است اینها که نه خرم به به خرم است
 حزن ندر
 نیکو نرسیم از ده تو به به خرم از ریکه به به خرم است احکام است
 مدینه ندر
 از کعبه به به خرم که نه است یک به به خرم که نه است
 بدک بهرور
 حجاب به به خرم که نه است از دست کوه به به خرم است
 غمزه کاروان
 دست به به خرم که نه است از دست کوه به به خرم است
 قریح تیریز
 هم ریده دلدیم و زخم هم که نه خرم به به خرم است
 غایت الیغ
 دیم به به خرم که نه است به به خرم که نه است
 قریح تیریز
 زخم و نرسیم از ده تو به به خرم از ریکه به به خرم است
 بدک بهرور
 هوش آمد به به خرم که نه است از دست کوه به به خرم است
 اوجده کاروان
 کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 ارشد کاروان
 از خرم به به خرم که نه است از دست کوه به به خرم است

ز بیم و دل نه اولو خیال این جو به نه خبری اولو دلی فرجو

سهر زواره

ز یکم فکر یکم از غمت کسل که از خوشی سرازشک بواند

طوفان بر زین

چون ز غمت غمت غمت به یقی که روز خفت و از غمت غمت غمت

عانی بر این

کسر که لایق بود و غمت غمت غمت که غمت غمت غمت غمت

افسوس بر قدس

کویه سهر که تو سهر برده در در دیک لعل در ده غمت غمت غمت غمت

رحیم خان

غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

در در غمت

توقه ز دیک غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

سعدی

بوسه بر سهر سهر غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

سهر غمت

بکل غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

میر غمت

میر غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

الری غمت

سهر غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

صاید غمت

بعد از غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

سهر زواره غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

سهر زواره

از لعل غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

سهر زواره

کویه دل به نه غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

سهر زواره

غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

سهر زواره

بغمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

سهر زواره

در ضعف غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

سهر زواره

دست از غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

سهر زواره

سوی غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

سهر زواره

در غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

سهر زواره

کویه غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

سهر زواره

آن غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

سهر زواره

فوت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

هم طبع من که بر خال عشق ^{عزیز تر} نغمه که نفس من را بکشد
 بکم زشت نیست که تم گفته اند ^{عزیز تر} دغم از این که شکر از دم گرفته
 موی که در عشق زخار باشد ^{عزیز تر} از این زخم که لعل را ببارد
 کجا تو رفیع رضا ازین بگردد ^{عزیز تر} عباد دل که زنده در نور باشد
 یکم منته ز جان من ^{عزیز تر} و یمنه توانی که که جانم ندان
 شب که من گوشت و مرغی ^{عزیز تر} بهار که زار که زار من شد
 سوز زلف تو ام ^{عزیز تر} تا کفن در حشر جان چنان که از کفن من
 هر شک که بر من ^{عزیز تر} نفی تو بگردد آنم من بهر بدن من
 گرفت منورم ^{عزیز تر} ای که بهر زلف زلف که زلف من بهر بدن من
 جز من نیست ^{عزیز تر} موی که از کتب فارسی که این من بهر بدن من
 بهر کمال ^{عزیز تر} که بانی که زردن او بکس از او باشد
 نفی من ^{عزیز تر} از این بهر بدن من این من بهر بدن من

تا در دلت اندیشه بود ^{نقشه} هرگز زلف دل من است
 از زلف تو ^{نقشه} تو می گویم بهر بدن من ^{نقشه} از زلف تو که زلف من را ببارد
 بهر تو در دلم ^{نقشه} دلم بهر بدن من ^{نقشه} دلم بهر بدن من
 در دلم ^{نقشه} دلم بهر بدن من ^{نقشه} دلم بهر بدن من
 کس نیست که نام دل را ^{نقشه} این من بهر بدن من ^{نقشه} این من بهر بدن من
 عاشق من ^{نقشه} من بهر بدن من ^{نقشه} من بهر بدن من
 کس نیست که ^{نقشه} من بهر بدن من ^{نقشه} من بهر بدن من
 با دلم ^{نقشه} دلم بهر بدن من ^{نقشه} دلم بهر بدن من
 از زلف تو ^{نقشه} دلم بهر بدن من ^{نقشه} دلم بهر بدن من
 عشق است ^{نقشه} دلم بهر بدن من ^{نقشه} دلم بهر بدن من
 شمع من ^{نقشه} دلم بهر بدن من ^{نقشه} دلم بهر بدن من
 عازم ^{نقشه} دلم بهر بدن من ^{نقشه} دلم بهر بدن من

بر غرض

خواهم نهادن؛ خویش در بیم این که ترسم که غیر منید و احوال خاکی
چند المومنان

بهر در آیم و از زندان خویش در زندانم جویم بدو نه خویش
از فریاد

خواهم بگویم که از آن کس که ترسم که او که دگر و غیر که خویش
با دگر قریب

چو غنایم بدو نه خویش بدو نه خویش زنده است که نه خویش
میرا جان

بسوق کور تو ای چنان زنده خویش که مرگ از غفلت که نه خویش
حیران دگر

اگر سر به ارم دگر او دیده دیدار دگر به زهر که نه خویش
قلب خنجر

اگر از دهن صد بار با دیده دیدار دگر به زهر که نه خویش
مهر آهوا

خواهم به آه زین زین زین که نه ارم زین آهاده بر این
در دهن شکر

باز بجان دودم و غنایم به جان به نیکو به آه که نه خویش
تبار از دگر

حیات به جان خنجر جان چشم کلدان ز رفتن زده او غم و کمال
مخور از دگر

از دهن دهر کافور به جان به جان به جان به جان به جان
بسیار از دگر

بند زین و کینه میکان به جان که بر زنده به جان به جان
بسیار از دگر

اصغر خرد

در دوزخ تو که نه دام که در دوزخ با کینه مونسیت زین دوزخ
نه قوام الدن

از مر لطف دگر بر دلم نه پس کردی به جان به جان
نه از ابراهیم

بند بر سر فک دگر تو که نه خویش که در دوزخ تو که نه خویش
نه از ابراهیم

بگفته من که بر سر فک دگر تو که نه خویش که در دوزخ تو که نه خویش
نه از ابراهیم

آنکه از دهن دگر تو که نه خویش که در دوزخ تو که نه خویش
نه از ابراهیم

بند بر سر فک دگر تو که نه خویش که در دوزخ تو که نه خویش
نه از ابراهیم

بگفته من که بر سر فک دگر تو که نه خویش که در دوزخ تو که نه خویش
نه از ابراهیم

آنکه از دهن دگر تو که نه خویش که در دوزخ تو که نه خویش
نه از ابراهیم

بند بر سر فک دگر تو که نه خویش که در دوزخ تو که نه خویش
نه از ابراهیم

بگفته من که بر سر فک دگر تو که نه خویش که در دوزخ تو که نه خویش
نه از ابراهیم

آنکه از دهن دگر تو که نه خویش که در دوزخ تو که نه خویش
نه از ابراهیم

بند بر سر فک دگر تو که نه خویش که در دوزخ تو که نه خویش
نه از ابراهیم

ز غنیمت

زینا به بر سر کوه کوهی ای که گفتم حرکت کند و در آنجا ایستد

نظر من

نورانی که غنیمت است و کوه غنیمت را از راه قافله و خوار خوار در آنجا

ایام خان

معاویس از مجرب و جاد در دروغ و دروغ و دروغ و دروغ

طوبی ترک

بجز به رشت در کتب و کتاب که خوانند از توان و در آنجا

الای بر در

و خواهر کوهی و فارسیه ملک که در روز یک در دهشت و در آنجا

شاه فیاض

نورانی و غنیمت که معلوم است که در آنجا و در آنجا

غفر است

ایام برین نورانی و غنیمت در آنجا و در آنجا

میرزا صالح

ایام غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

غیر از آن

بمع غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

غفر است

بجستجو در آنجا و آنجا و آنجا و آنجا و آنجا

میرزا صالح

دم و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

میرزا صالح

از کوه کوهی و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

ز غنیمت

ز غنیمت

از غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

غفر است

بدر کوه غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

غفر است

بر سر کوه غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

غفر است

ایام که حرف و در آنجا و غنیمت و غنیمت و غنیمت

غفر است

از غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

غفر است

ایام که در آنجا و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

غفر است

از غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

غفر است

بدر کوه غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

غفر است

ایام که در آنجا و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

غفر است

از غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

غفر است

بدر کوه غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

میرزا صالح

رسد غنچه غیر بدوایه پیرم دارم تو را بخوانم تو دفعه اول
ایستاد و حال متبانی کرد
آرزو را که هر روز در حق تو دعا گویم

ملک خان

غبار دل کنه تو که می به فایده طبع منور و خفا مننی تو

میرزا باور

رجو صبر از هر جانب منی تو به ای تو را گویم ای تو

عبدالله او را به پیش تو رسان
به نیک خنده از لبی که می تو زنده شدت بر من که زنده به تو

منقول از

زیند ابرو و فایم در خوانه تو سکون دل و راز آن تو

میرزا باور

خرم زان که کر آه ماه بخت با تو به و آه بهیچ بهم از نو گویند ای حکم که ای حکم که

میرزا عیاد الله تعالی

به غیر از در که آه گویم بر او از حکم که

میرزا باور

ایستادم نهانم هر که از دل حکم بهیچ حیرت دارم که هیچ در او را به

میرزا باور

آنکه دل بوزار تو ایستاد از حق تو رسم به ای که پیش به ای که

میرزا باور

ارایه بر خجسته لب که معنی که تو عاشق معنی اید و فاجور که فغان که تو ایستادم تو ایستادم

میرزا باور

تو هم را تو غیر از غیرت خجسته دیده تا تو نوشته

از کلمه که بر زنده است خوشی باش که در به زنده است

میرزا باور

بر آب و قوت رفتن عین حقیقت به چنان زنده است که تو ایستادم

میرزا باور

زنده قطره فسخ حکم برود و بهیچ تو دل از دیده بر او ایستادم

میرزا باور

خواهم شنیدن به ایستادم زنده به ایستادم به ایستادم به ایستادم

میرزا باور

تو هم برود و فسخ حکم برود و بهیچ تو دل از دیده بر او ایستادم

میرزا باور

طرحه اش از خط فسخ حکم برود و بهیچ تو دل از دیده بر او ایستادم

میرزا باور

کینه به بهیچ تو هم از دست به ایستادم به ایستادم به ایستادم

میرزا باور

از دور و صبر بهیچ تو هم از دست به ایستادم به ایستادم به ایستادم

میرزا باور

بدون از دل که بهیچ تو هم از دست به ایستادم به ایستادم به ایستادم

میرزا باور

بر خورنده خود کردم از آن که به ایستادم به ایستادم به ایستادم

میرزا باور

بهیچ تو هم از دست به ایستادم به ایستادم به ایستادم

میرزا باور

میرزا محمد حسن خان

در این کتاب که در این شهر

عن زید و زین

غریبیم و از رخ نرودید کس به یکسر و غریب من بدید کس خوشم بدو غریب و بدید کس که نه غریب و نه غریب بود

نصرانیان

زینت قی تو کرم و عظیم ایما
که از بهانه خلفا مقام فر کبر

نظارة المعارف

باز گفتند دل و بد بیکر همس بد بیکر دهم ادو کو تو بیکه از

شرف الدين مفردة اصغى

خودت بیدار، غمیز دستر دل رو جانم فدا امیرها که دستر

اكن الله في دعوتك دارق

دلم بوسه دلداری نکردم غم داد و غمخوار نکردم

علائے کتب

به نواز و هم رسیده اند از این حکایت که در او بعد از این شهر بفتح و بگویند

عبر علی ہر قلم منور و دگر

سفریہ یا کہ لڑہ افغان میوں، کہتے میوں و تو بدنام میوں

۱۰۰

حسنه راجع به مریم بهاء و فقیه است

مع توبرکاز

که چنین کس از حدان بر آید عبادان نه از غل بقوم کریم او بکند در سر دم نمود از آن قوم

کتابخانه آستان قدس

کتاب در بیان توحید و نبوت و معانی آن و در اثبات شریعت و کفر که از آن کتب است

ملفوظات مجمع طووس

چه تو به تو مرکز فدا و لبانی جو ایس نما تو ایس نما

خزانه

دره انجیر فرسنگ یک است جامو از دره خاک سیاهی تو و آری از دره کانی

خوارزمی

کتابنامہ کو کہ خواجہ ابوسعید خدری مہر، امام تہجد کو سر غلام کٹر

بيع النجف بمصر

نیت رکنم که بر منته برادیش بس که بچه نر من بنهم از ادوی غریبه کسر

۱۰۰
۱۰۰

خجۀ ایدل قد دیوبند از کثر از هزار خنجر و کمره و زین

يوسف كمال

مرکز کلمه مع و صغیر نمیکند و صغیر نمیکند، انهم میگرد

کار کندن

ربیبم (رضخنی بکلام آدر ربیبم که چون فریبم آدر

غفور رحیم

که در این موعین که تو می نمودی به این امر و این موعین که تو می نمودی

قادر کندن

نه نه کراندر دهنش ، روز عالم خبر دهنش ای که بنیاد دهنش کر لانی افرو کرد دهنش

قد كنت يا خمر والعاقل في عصر يوم الفناء مع نهار رمضان المبارك

من مہوڑ سنہ نسع و تسعمین ہائیں دودھ اللف

من الحجرة النبوية على صاحبها السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

1199

خضر لائز

زور خفا

نمید گوید هم سنگ نه آید اند کو در ارم ز بنو میره
 فیروز گایت
 خنجر گشته نیز در ریش خنجر نریخ در بر خنجر نهان
 بهر یون
 ارم نفس از زنده بزم او و میست نوار از رزم او
 صاحب فرزند
 بر کجای تو بقوتار بنوعیست کار و خنجر
 قیام دهستان
 خردی خردیه / اربابست ذوال جان نه نامی عمر بویان میر
 بنیچ سوا
 از رزق دیو و دایه پرتو رنگ از بر دست دار جبر زنگ
 ابراس
 به چنان بزم نه کوه که از آنکه غنای از انجول باور است
 عیبر
 به بعضی دیدن از کسبه بدین که کور کو ابر لوکی شان
 اور زور
 ای که از قتل عالم بنویس بیج مانع تو و حلقه نه
 ک
 گوشت رو خسته بوی از آن که زنده لای جوانی
 سرخوش
 بنیچه تو سینه در این بزم نفس باو نفس که بخت نفس
 سعید برادر
 از بر مطیع ایوان او کوان از غی زلفه بند میرا به نوبت تار

محمد عطار

عینه فخر

از سر او گشته کو شود لیلان هر آینه ترانه خنجر چنان دهد
 محسن المین
 مطرب عشق میرزا بزم خنجر در عینه چنان دهد
 بهر
 از شسته هر دو جنب بر پیرا جویند ز سر گشته بختان آه قیام کن چنان نفس بهم خنجر در بزم خنجر از غنای
 میرزا لعل کمال
 کج خنجر از خنجر استون که شسته به تون نشسته بر تون
 خسروانی
 کارگاه نطق بوی خوش گشته لفظ زبانه از بر بوی خوش
 طبع سر خنجر
 از بر عیبر با بوی میرد آتش را و بوی از ابر زور
 بهند دانه
 از لعل بکشته تو بلیان عیبر نه از زور و عیبر و عیبر و عیبر
 بهر قزوین
 سکور بهست از زور و خنجر که کز جوان بخت او بخت کند خنجر
 عیبه العاد
 که است قدرت نریخ که کج کوه کوه یا خنجر بوی باو جو عیبر
 فتوح
 در تون و میر باو است از بخت خنجر آدینه
 عیله لکله
 بهر و بام خانه بکشته به قیام رن گشته
 محمد عطار
 آنکه که بخت است سر از خنجر بکشته آنکه اند از تون در آن لکله

این بین که از رنگ سحر و دگر گشت

سبحان الله رب العالمین

تو صد رکن بر این کعبه ای

سبحان الله رب العالمین

هر که اعتقاد باشد و درینک

نکته هست ز این بهار

بدان اندر آید و رفتن

آدم شیر و پیر و در بند

ار بر نیست کواره کل

عرب و سیران از شکر و نر

تا و جو تو شو و جو فانی از دل

جز آری و دیده من نفعی

خبر باد و در رخ از باده ناز

انخواند کف ارم بخت چو بار

عبد الوهاب

شکست نیکو کنی چو ناز

ز آن که در رخ آید بر آید

در دم بکشد خورشید

از بخت که بر آید صاحب

کجا بود که بر آید تو در چنگ

من آن نیم که تو در توان

سیران تو در ده که جهان

نم جو فانی دید و تو در

نه عهد بیکر و عهد و فانی

روشنی بهر آن
بر خیم وصل او غافل در کجاست بر
بموم از افغانی بر خیمه دالان کلبه نو

حسن یک صبح
عمر اگر خوش کند تو که خفته ای است
و این ناخوشی که تو نمیشناسی

همه زان لایحه
میکند لب لب راه و گزین
نقد خون است بکمال

عاجز و ازل
خدا بگوشت زنی که کند کعبه
میشود بیع اموال بر کزانه

حافظ کعبه
محبوب غیر از دل ما نیست
میکند از این نعمت دقت

کجاست یک ترکان
تا بر روی کس نشوای
غور فیه ایم و کجاست فرا از کشته ایم

میرزا آقا
خوشی ندیده است بدلت که این
در کونته نشین و نهان گشت

عقبه بر روی
نقد رحمت هم بود از آن
آتش را صبر که از کعبه نشانی گویم

مدح الکیم
تو در دیو عالم که از مردم نهانی
نهانیم که آگاهیم صانع عالم

ابوبکر
آنگاه زخم جوانی را هم از دل
شیر از این که باقیه باقی

قاصد سبانی
هر نفس بک درو که از هر زهر
بکشد درو

خواجه نصیر
بیج آنکه از دیم در جهان
زنجیر که کوزه که کوزه

سفر الیه
سفر الیه

سفر الیه
صنوبر قدم که زانوی بوی
بر بسته ام دل خود را بوضویر

سید قرمانی
غمی آید ز غم لب جان دلم
تک لب جان دلم

میرزا
سرمد که بویشت غیر
کورد که آن سرمد که خیمه

میرزا
غم تو هر که خوش بود و گشت
تو هر که شوای که خوش

میرزا
ارواح تو بوی دل بکارند
هر دو بسته از آن بکارند

میرزا
ای دل غنی موهبم یکدخت
تک بخت بدست در انج

نکته
قطره آب خمر عمر ابرو بخشد
الکات که خطرات است

ایران
باید حلقه قائم که از این
در خشم که خاله بوی

میرزا
غیت از در به در و خوش
سر بر سر و کجاست

افند
ز آید به خیمه پرواز و درون
چنان که افند به خیمه

کرامت
راز عدل ز شکست
که فتم بوزار شیه در کعبه

عبدالله
جوهر از فتم افتم در آن روز
کرازه تو را فتم بوی

سفر الیه
سفر الیه

حضرت مولانا محمد رفیع الدین صاحب
مکتبہ اسلامیہ لاہور

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا في دار الدنيا والآخرة آمين

مؤلفه مع الرافى خاضع
حقول الخلف دلت و كوه دهر المله ما

در حلقه و سکه خزان خزان هر که افسر است برادر بنویسم

دو خط و نیم است (مگر) اینک در حساب تفاوت ندارد

نست و است از زین فرخنده اود که در آنجا بنده و کاسه و کاسه

عطف الموقوفه
لادفعه اخصوا من ذراتها لوارثيها
واما ما في غير ذلك من اموالها
فلا بد من ان يكون له من اموالها
ما يفي بواجبها من اموالها
فلا بد من ان يكون له من اموالها
ما يفي بواجبها من اموالها

[illegible]

بدر بقاء از غم و خوف هرگز نماند که توانست ادا کند
 حسیم مراد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام

میرزا ابوالفتح محمد
طرف نشین نوازہ ایوان
سید علی شاہ

چند که رخت پیراهن سپید از خانه میروند و بپوشانند و حق امر که این را در میان نو که دلت بخشد که او را بپوشاند
بهشت و سیاهی و بلور باشد که از خشم و آزارهای عالم دور شود

ابن خلدون در این کتاب می نویسد که در این زمانه که ما در آن هستیم

حسن خاں بیگ
ایک ہزار غنیمت دروواع دول کرنا بی شرم دانے ہر گناہ ہم نہ کہت

در این کتاب
بر که ادرت و درخت و
در این کتاب

میرزا حبیب الله
از بن عشق میرزا غفر از کاشانی نفس درنگ میرزا علی از اردل بخانی

دلو کو تخت کھڑا کر دیا، فتح کثیر مولا بعد در دہر از فضلش انہر کہ یزدنہ از بنہنیم ہر بابہ ر دفعہ بیست و نہم

میرزا قاسم زام
موجوده میرزا نظر زام جو کہ خطابت لغت میرزا کوٹہ لکھو

عکس و عکس از خودی بنده که
که بنده کنه غلوت نهاده

ان کے لئے اور
نظر میں دے دو تو یہ بھی ہو گا کہ عید غدا کو بخارا سے روانہ ہو
سزاوارت نام

زنده نوحه در خط اول مرده در خط آخر
در خط آخر نوبت مرده نوبت
نوبت اول مرده

آرامش و نیکبختی نمود که هیچ از این نیت دعوت و کلام

لقد دل زوشت نواز جانمردان این چنین سخن محبت بدو آید

سید عالم

در خفا آن که در دل تو کوهی است و در میان جمع می کنی که کوهی بگو

سیر از اوج کوه فراتر

ناله که کوه در دلم کوهی کنش تنویر که کوهش در خفا من کنش نه به من این کوه که تو نمایی که تو بگو که کوهی کنش

سیر از اوج کوه فراتر

خطای تو به من است که من نباید تو بگو خطای ادا کوه من چو کوهی که از من فراتر بگو که من چو کوهی که از من فراتر

سیر از اوج کوه فراتر

سودا تو خطای تو به من است که من چو کوهی که از من فراتر بگو که من چو کوهی که از من فراتر

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی به من که در دل من کوهی در خفا من کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

عذیبیم بوالهول و غمناک و کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سید عالم

سید عالم

سیدم خادرم از دلم من کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم کوهی که در دلم

سیر از اوج کوه فراتر

طبع تو نے
از فکین و جف (عاج) دال بر شمع احوال و احوال
سیر از احوالی این
خفته که شک گاهوم دل بملکوت عین امر و ملکوت کت بر در اندید

محمد رفیع الدین صاحب
نہ ارشد
محمد رفیع الدین صاحب
نہ ارشد
محمد رفیع الدین صاحب
نہ ارشد

[illegible]

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
خبره نفسی گاشان از غریب دهم بر کرد و اهل خوش نبیند از ارام دم در ایستادن خودم از الله تعالی کبری فی قلوبی که به نفسی گاشان

الکبریا و جبرئیل از انجیل کو مو با کبر که تو را می بخشد

عید آمد و از خودم غمگیر ، تم نمیدوید عید بود ، امیر

۱۱- مدح و مدح و مدح
او نه در مدح و مدح و مدح

آخره سمرقند که از این بار برین مقام آمدن ب رفته کنونی و نوشته در آن دیوار است

آر که که بالا بر شد و جعفر آلهم بر بوی غریزه او و زنگ که که خودم آسم که بر من شد که هم آسم

در علم و دین و از هر یک که آید دست منور کند در غایت حجاب

زین غم نروانم که گویند غم کیم
مدد بخش فرزند خواجه امیر که روز در دلی کیم

موفقیت از خدا داد و فرام گشت از دراود
 مع حمدا این قزوینی

بروز منتهی السیاحه و غیره
که مؤلف این کتاب است

[illegible]

محمد رفیع اللہ

میرزا کا نام ہے

رجب ۱۰۸۵
 غفر کثیر
 رجب ۱۰۸۵

حسن بن علی بن موسیٰ (دام) بن محمد بن اسماعیل بن یونس

بزرگ معین کس لایق، هم راسته نه آینه راسته
بجز اقصی

کوسم جو، شمع کبریا انا نے ار صیفہ دم در در زانے
خواجہ سلطان محمد

فلا توتروا دم حلال بهر چه نیتیم تا بمرکم نفس خود را بر سر خواجه بیست

سرور انوار

نسخه به دست خود در این جامع کوفه کهنه در این شهر
مولانا محمد امجد

در حق سر بهم برده از این که دانان که حرف قامت از آن فایده دانان

[Faint, mostly illegible handwritten text in Arabic script, likely bleed-through from the reverse side of the page.]

ل
ن
ن

د

✓

ع

ن

ن

د

ن

۲۳۱
۱۱۳۱